۷۲
۹
۶۴۸

۸۰
۶۴۰

۲
۶۴۰ ۱۲
۴۲۰ ۵

۵۵
۶۴۰

۳۲۰
۳۲۰

۳۲۰
۳۲۰

۴۵۲۰۰۴۴۰
۱

۴۵۲۰

۴۵۲۰

۲۲۱
۱

۴۵۲۰۰۲۴ ۵۵۵ ۲۵۸۱۲

۳۵۲۰۰۰ ۵۵
۲۷۵ ۵
۵۷۰

گنجینه کتب خطی

بمن فرمود برو نزد خلیلم ‌ سلام من رسان تو بر خلیلم
بکن قربان تو بقصد گلوم ‌ ترا باد از بهای قصد گلوم
که بودی تو ز بهر گوسفندی ‌ شفاعت راست هر دردمندی
بگفت این قوچ در جنت چریده ‌ خدا از نور پاکش آفریده
هزار و ششصد و شش سال ازین پیش ‌ چرایش بود در جنت همین میش
بهای این قوچ بکش از بهایش ‌ بکن قربان بجای عصمت بیش
قبول خوابی که دیدی راست گوی ‌ بجا آوردی آن دعوی که گوی
که چون جبرئیل گفت احوال زین سان ‌ دلو جان هر دو پیغمبر بر یان
چو ابراهیم این اقوال بشنید ‌ گره از ذات اسمعیل ببرید
یکی سجده ببرد در نزد جبار ‌ که او رحمت فرستاد زین کار
ازاین بخشید آن فرزند دلبند ‌ که تا پیدا شود مرد خردمند
ز نسل او پیغمبر برآید ‌ که غم ها از دل مردم رباید
که نام نسل او بنوشته باشد ‌ کسی کز حرمت بنده سرشته باشد
که او پیغمبر آخر زمان است ‌ که آن در صلب او در نهان است
هران کس را که او غمخوار باشد ‌ خدایش در دو عالم یار باشد
بحق نام پاکت ای الهی ‌ ببخش گناهان سیاهی
خداوندا گنه بسیار دارم ‌ بامید توام امید دارم

هزاران درود هزاران سلام
ز ما بر محمد علیه السلم

گرفته سنگ در دست آن نکوبخت   که تا بر روی آن ملعون زند سخت
که قربانم برای کردگار است   خداوندی که او آمرزگار است
آن لعین   ترا ای لعینه با من چه کار است
همان ساعت که شوم سیه کار   ز پیش چشم او شد ناپدیدار   لخه
پدر گفت ای پسر چون در این کار   چنین فرموده ما را ربّ داوار
بدست خود کنم قربان جانت   به بخشای بمن روح روانت
پدر گفت ای پسر جان تو بر من عزیز است   ولیکن چون کنم حکمش ضرورست
رچه آتشم در جان فتاده   بوعده خنجرا جرم ایستاده
چو اسمعیل زبابان قصه بشنود   بجان و دل بقربان گشت خوشنود
سر گفت ای پدر جانم فدا باد   بدین حکم خدا هستیم دلشاد
کر آن پادشاه حیّ داور   ز ما خوشنود گردد روز محشر
ینی بهتر چه باشد در جهانم   که قربان خداوند است جانم
رچه کودک طفل جوانم   بفرمانش دو صد جان بر فشانم
ی بابه مطیع امر و فرمان   که اسمعیل خواهم کرد قربان
و نه جان خود برکف نهاده   بامر خالق بیچون ایستاده

کنون زینهار پند مرا نگه دار   چو ببریدی طمع از من بیکبار
برو دل خوش کن و یادم میاور   چنان میدان نزادم من ز مادر
بگو با مادرم گریان نباشد   ز بهر من دلش بریان نباشد
که جان من فدای کردگار است   خداوندی که او آمرزگار است
بریز دیگر اگر پیراهن من   بگو در روز و شب با مادر من
اگر زن را اگر غمگین نشیند   که تا محشر مرا هرگز نبیند
بحق شیر نوای مادر من   بران رنجی که بردی در حق من
چو نه مه در شکم رنجم کشیدی   بشیر و کام طعامم پروریدی
بحق پادشاه فرد جبار   که هرگز خاطر مادر میازار
مبادا مادرم چون من نبیند   ز داغ هجر من در غم نشیند
پدر گویا که ای آرام جانم   تو رفتی برفت روح روانم
پسر گفت ای پدر تاج تو بر سر   توی چون ماه و من پیش تو اختر
توی چون آسمان پر ستاره   نباشد بیش کم از یک ستاره
مکن گریه که از حق بازمانی   ازین بهتر چه باشد زندگانی
که فرمان خداوند است جانم   خداوندی که باشد مهربانم
چرا گریه چرا اندوه و زاری   جهان پل است مردم رهگذاری

چرا نخر

[illegible]

بیا تا باز بوسم خاک پایت   پس آنگه جان کنی بهر چرایت
من از کردار حق هرگز ننالم   که خاک پای تو در دیده مالم
هم اکنون چشمهای من بپوشی   مبادا چشم من بین خوروشی
ایا یا مرا تکلم فرو بنشیند   بزار بردار تا بابی مسکره چیلند
مبادا من بلرزم زیر تیغت   بجای آب خون آید ز تیغت
پدید آید هزار آتش ز جانم   جدا گردد ز تن روح روانم
چو بینی چشمهای پر خمارم   بخون میغلطم جان می سپارم
شوی از کردهای خویش پشیمان   ندانی درد خود را هیچ درمان
چو اسمعیل کنت اوال ابنان   دل و جان [illegible]
چو اسمعیل را قربان نکردند   خلاف امر یزدانی نکردند
پدر بیچاره شد از کار حیران   بغیر بندش بگفت ای مرهم جان
سلامت باد ای نور بهشتی   پدر با صد هزاران داغ بهشتی
سلامت باد ای جان گرامی   بماند در جهان این نیک نامی

سلامت باد ای نو گلستانم   55   مبادا بی تو من یک روز جانم
سلامت باد که چونت باز بینم   که باشد مثل تو هرگز نه بینم
سلامت باد ای جان جوانی   مرا بی تو مبادا زندگانی

سلامت باد ای فرزند ما جر   چراغ چشم باب و جان مادر

[illegible] از امر   فقرها

[illegible]

پسر گفت ای پدر وقت وداع است | درنگ در امر حق کردن خطا است
چو دو سر بفرمانش نهادند | رضا در امر یزدانی بدادند
بر آمد نالهای هوی سخت دلسوز | بنالیدند که یاد آرد شب و روز
ببوسید هر دو چشم نرگسینش | بآب نرگس نهادند روز مینش
پسر گفتا که رویم کن تو بر خاک | بجا آور تو امر ایزد پاک
پدر روی پسر بر خاک بنهاد | که او در امر یزدانی رضا داد
چو تیغ تیز در حلقش بمالید | ملائک در فلک جمله بنالید
همی گفتند یا رحمن از رحم | تو فرزندش ببخشائی درین دم
امر کرد که تا کرده هم ذبح | ببخشائی تو هستی فرد سبحان
درین بودند جبریل اندر آمد | بنزد آن خلیل سرور آمد
که با وی بود فربه گوسفندی | شفای راحت هر درد مندی
سلامش کرد گفتا ای جوان مرد | سلامت میرساند ایزد فرد
که قربان ترا مقبول کردم | ترا با وی باهم مقبول کردم
کنون خوابی که دیدی راست کردی | بجا آوردی آن دعوی که کردی
در حقیقت بدست او نیست کردم

از براتی

از کلیا

بیرون انداخت تیغ تیز از چنگ برفت در زیر آن تیغ در سنگ

باد در آمد آن تیغ بدو گفت که هی از تو ندارم بر بنهفت
ز نسل این پسر دری برآید که غمها از دل مردم زباید
که نام نسل او پیوسته باشد کسی کو دوست باشد رسته باشد
که او پیغمبر آخر زمانست که اندر صلب فرزندان نهانست
همان تیغ اینکه کردار باشد خدایش در دو عالم یار باشد
درود از ما رسان بر دوست داران بجان مصطفی و جمله یاران
هر آن مؤمن که این قصه بخواند اگر با دل بود بی دل بماند
بحق نام پاکت یا الهی که رحم کن بتو بر حال نزاری
بحق نام پاکت ای خداوند که رحمت باد بر حال مرا چند
هزاران درود و هزاران سلام
زما بر محمد باد علیه السلام

التمام پاک کهان
یک جلد

بسم الله الرحمن الرحیم

ناگهان روزی بتقدیر خدا کارساز و صانع ارض و سما
میگذشت عیسی کنار دجله دید در صحرا فتاده کله
کله افتاده بود از تن جدا گوشت و پوست موی او گشته فنا
عقد دندانها از هم بگسیخته ۵ مغز او با خاک گل آمیخته
عقد دندانها از هم بگسیخته ۵ مغز او با خاک گل آمیخته

[illegible]

[illegible]

مسکین

کاسهٔ چشمش پر از خاک سیاه — هر دو گوشش کنده مار و مور را

رفت عیسی سوی آن کله نگاه — در تعجب ماند کفنا یا آله

یا الٰهی حق بیچون ذات تو — هم بحق قدرت آیات تو

هم بحق ذات تو ای بی نیاز — برگشا بر من تو این احوال راز

آفریدی خلق را از صنع پاک — پس نهان افگندهٔ بروی خاک

در زیر

یارب از فضل کرم ای بی نیاز — برگشا بر من تو این احوال راز

تا بدانم حال این سرگشته چیست — این که بود هست او را احوال چیست

جبرئیل آمد بفرمان آله — گفت یا عیسی چه میخواهی بخواه

گفت میخواهم که این پوسیده که — باز گوید حال خود را سر بسر

رفت عیسی سوی آن کله نگاه — در تعجب ماند کفنا یا آله

حال احوال خودت با من بگو — خوب رو بودی تو خود یا زشت رو

جنتی بودی تو خود یا دوزخی — بخلگی بودی تو یا مرد سخی

محتشم بودی تو یا مرد گدا — بادشاه بودی تو خود یا بی نوا

پیش عیسی کله آمد در سخن — گفت یا عیسی منم مرد کهن

[illegible] بادشاه بودم

پادشاه بودم بملک مصر و شام   رفته بود از شرق تا غرب هم بنام

صد هزارم بود کنیزک همچو ماه   هر یکی با زیور و تاج و کلاه
صد هزارم حاجب درگاه بود   صد هزارم خادمان چون ماه بود

صد هزارم بود مرد پهلوان   هر یکی برگزیده بودم در جهان
صد هزارم مطبخی بودی مدام   از طعام مطبخم خوردند طعام

صد هزارم اشتران بودی سیاه   جملگی در بار بود گندم سال و ماه
صد هزارم اشتران ماده بود   وقت رفتن جملگی استاده بودم

صد هزارم عبد در گوش بود   صد هزارم ترک اطلس پوش بود
چار صد هم سگ بود وقت جهید باز

جمله مسکینان درویشان شهر   از طعام مطبخم بردند بهر

گفت عیسی مر گدا چون دیده   لب بزیر مرگ چین آلوده

ای چنین شاهی بگردم در جهان   حال من اینست یا عیسی بدان
گفت عیسی مر گدا چون آلوده   لب بزیر مرگ چون آلوده

گفت روزی من بصید آهوان   باز گشتم سوی قصر خسروان
چتر شاهی بر سرم افراشته   فرش کوتاه کون اطلس ساخته

چون رسیدم بر سر جای خویش   لرزه بگرفت سر تا پای خویش

جانم اندر آتش تاب افتاد   هفت اندامم بجوش آب افتاد

از حکیمان طبیبان جهان   جملگی حاضر شدند اندر زمان

یک بیک مر آمدند در نزد ما   چاره می جستند نمی دیدند شفا
هر دوا بر روح در دم گشت   [illegible]

شربت مرگست می باید چشید   مرگ را درمان کجا آید پدید
[illegible] صد هزار [illegible] شمار   هر یکی برگزیده بود در روزگار
[illegible]   زانم افزون تر ز حد [illegible]

نام من بود است سلطان جمجمه   من شهنشاه بودم همه عالم رمه صح
صد هزارم بنده رومی بنام   صد هزارم دیگری بودی غلام

جون برآمد هفت روزی ناگهان صورتی بیدا شد از آسمان
جنگها دارد جو جنگال بلنگ کرد قصد جان من او بی درنگ
جنگ خود در ریشهٔ جانم گرفت دست حیرت راه انفاسم ببست
میکشید از ناخنم تا با میان یا نبی الله جه گویم شرح آن
گر زبانم یار بودی آن زمان نعره ام میرفت تا هفت آسمان
با هزاران حسرت جور و جفا جانم از تن کرد آن صورت جدا
گفت جون بر مرکب جوبم روان سوی گورستان باهم بردند دوان
اندران خاکم لحد انداختند بر سر گورم عمارت ساختند
دو فرشته همجو کوه اندر زمین هر یکی با یک عمودی آهنین
آن زمان گفتند دینترا بگو وانگهی بیغمبر خودرا بگو
نه خدا دانستم نه دین داشتم نه ره بیغمبری بنداشتم
زد عمودی سخت برفرقم جنان گشت جون خاکستر جمله استخوان
ز سرم تا بقعر دوزخ افکند مرا
کور بودی تو ز صنع کردگار مر ندیدی صنع حق را آشکار

زد عمودی سخت برفرقم جنان گشت جون [illegible] جمله استخوان
[illegible]

(نما)
آسمان بی ستون افراشته ماه خورشید اندران بگماشته
صد هزاران صنع او بر روی خاک
این بکف زد عمودی بر سرم تا بقعر دوزخ افکند بیکرم

ناگهان از خود برفتم در جهان هفت دوزخرا بدیدم در زمان
آب میدادند از زقوم از طعام زقوم دوزخم بر دوم مدام
شورشی در جملهٔ جانم فتاد شربت زقوم ناگه آید بیاد

عقرب
صد هزارم مار و کژدم میگزید صد هزارم جان و روانم درید
نهصد و پنجاه سالست این چنین گشته ام با اهل دوزخ همنشی
حضرت عیسی بشد از هوش باز چون بهوش آمد بگفت ای بی نیاز
جمجمهٔ مؤمنرا بقهر خود مسوز پردهٔ مؤمن بلطف خود بدوز
رو به بالا کرد عیسی در زمان گفت ای پروردگار انس و جان
از درت دارم سوال ای رب جان باز بخشی جمجمه ارواح جان
تا بطاعت آورد رو سوی تو وز لقای خود ببخشی جرم او
پس بفرمان خداوند ودود جمجمه جانش بیامد در وجود
از رهٔ کفر ضلالت پاکشید شد مسلمان دین عیسی برگزید
دائما در روزه بودی صبح و شام در چهل روز اندکی خوردی طعام

زنده شد در حال ایمان آورید
شد مسلمان دین عیسی برگزید صح

[illegible] ساله از خود ناامیدم و دیگر از توجهات قادر مطلق [illegible]

[illegible] از خود ناامیدم و دیگر از توجهات قادر [illegible]

[illegible] خیلی زحمت کشیده و زیاده از حد ممنون شدم

[illegible] خیلی زحمت کشیده و زیاده از حد ممنون شدم

[illegible] انشاالله راضی باشید [illegible]

[illegible] انشاالله راضی باشید [illegible]

[illegible] از خود ناامیدم و دیگر از توجهات قادر [illegible]

[illegible] از خود ناامیدم و دیگر از توجهات قادر [illegible]

[illegible] خیلی زحمت کشیده و زیاده از حد ممنون شدم

[illegible] خیلی زحمت کشیده و زیاده از حد ممنون شدم

[illegible] انشاالله راضی باشید [illegible]

[illegible] انشاالله راضی باشید [illegible]

[illegible] از خود ناامیدم و دیگر از توجهات [illegible]

[illegible] از خود ناامیدم و دیگر از توجهات [illegible]

[illegible] خیلی زحمت کشیده و زیاده از حد ممنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روز و شب از ذکر حق غافل نبود   یک زمان بی گریه و زاری نبود
مدتی در طاعت حق او بپا شد   بعد از آن با دین و با ایمان بمرد

هزاران درود و هزاران سلام
نثار بر محمد علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا داود اگر مرد خدایی   مرید خاندان مصطفی ۵۸
بیا داود بگورستان گذر کن   مقام خود ببین عزم سفر کن
ایا داود بیا تخم وفا کار   به بیل صابری آبش همی دار
اگر مردی دل موری میازار   بجز حق هر چه هست از پیش بردار
ز بهر زر شد شداد ملعون   ز بهر زر شد هم غرق قارون
ز بهر زر سیاه از چین بر آمد   ز بهر زر دمار از جان بر آمد
درم داران بزر آلوده گشتند   بدوزخ همچو زر پالوده گشتند
درم بسیار کس را غرق کردست   وفا با هیچ کس هرگز نکردست
زر از بهر زنان نابکار است   اگر مردی ترا با زر چه کار است

بیا داود [illegible]

١٧١١

الا ای مؤمنان هردم بکوشید   همه در طاعت داور بکوشید
چه جای عیش نوش خورد خوابست   که جای طاعت خیر ثوابست
ازین دنیا بباید رخت بستن   زیان دین بود غافل نشستن
درین گیتی سرا هرگز نبازید   خدارا تو نه عقبا بازید
هر آن کس در جهان کاهل نمازست   بدوزخ کار او دار و درازست
بروز و شب درین دنیای غدار   ز بهر عیش نوش مال بسیار
نه از مرگت بیاد آید نه از گور   ز معصیت شده چشم دلت کور
زنادانی نمازی تو نه راه   زناگاه اندر آید مرگ ناگاه
زناگه اندر آید مرگ ناگاه
دریغا گر اجل دادی امانم   نکردی چند روزی قصد جانم
ازین پس کردمی من چارهٔ خویش   ز بهر دین صلاح آوردمی پیش
که وقت آخر پشیمانی چه سودست   درآن دنیا دگر قدرت نبودست
بود کاهل نماز اندر ملامت   عذاب سرزنش روز قیامت

[illegible] سرزنش [illegible]
[illegible] علیه سلام

ز نسل این پسر [illegible] شد [illegible] که هیچ [illegible]

در بن گیتی بچشم خلق خوارند   در بنی دنیا دگر قدرت ندارند
عذاب گور اینها سخت باشد   مبادا کس چنین بد بخت باشد
همی گویند این چون گروهند   همه بدبخت روی ناشکوهند
جواب آید که اینها بی نمازند   که عاصی بر خدای بی نیازند
پس آنگاه مالک دوزخ برآید   بهشت جاودان را می رباید
چو اندازند این را در آتش   بدان نار سموم دود ناخوش
بهشت جاودان آنجا بدانید   همه نیکو بدی بر تو شمارید
اگر نیکی کنی رویت سفید است   بهشت جاودان بر تو امید است
ایا حور و قصور و جاودانی   چه خوش جایست آنجا گر بدانی
اگر کردار تو باشد خسارت   نه گردد همه سامان کارت
اگر زشتی کنی رویت سیاهست   مقام جای تو زندان چاهست
بدوزخ می برندت کام ناکام   بهر دو پای تو افتد تو در دام

ببندد آتشی

بر بند آتشی پای تو بسته   بشمشیر بلا جان تو خسته
شوی از مار و از کژدم هراسان   نباید درد تو یک لحظه درمان
بود آبت ز قوم جامه قطران   شبان روزی همی گردی پشیمان
دلت پر غم فرو زد روی پر سوز   ز تاریکی کجا پیدا شود روز
فغان برداشتند از تاب گرما   همیگوید دریغا وا دریغا

دریغا وا دریغا روز کارم   دریغا وا دریغا شرمسارم
دریغا وا دریغا روز حشرم   دریغا وا دریغا روز [illegible]
دریغا وا دریغا از گناهان   دریغا وا دریغا نیست درمان
دریغا وا دریغا [illegible]   دریغا وا دریغا زین تباهی
دریغا وا دریغا نیست چاره   ز نار دوزخم را کن کناره
زبان [illegible] دریغا   [illegible] امان الله وا دریغ
دریغا وا دریغا گر بدانی   خوری غم چند روزی پشیمانی
اگر تو پند من در گوش گیری   ز دنیا کام خود آغوش گیری
برفتند کاروان تا چند مانی   دریغا منزل خود را ندانی
بگو با خود کجا رفتند شاهان   که بودند جملگی در زیر فرمان
کجا رفتند رسولان ما تقدم   کجا رفتند شیث و نوح و آدم

سلیمانی که حکمش بر پری بود زیر حکمش دیو مرغ آدمی بود
کجا رفتند ذو القرنین جمشید که این را بدنیا بود امید
کجا فرعون بتخت پادشاهی که او میکرد دعوای خدای
کجا رفتند سلطانان تمکین کجا رفتند مظلومان مسکین
اگر دنیا بکس جاوید ماندی محمد جاودان آنجا بماندی
یکایک جملگی رفتند در خاک نگیری عبرت ناید ترا باک
منو توهم برفتن رفته خواهیم میان خاک تیره خفته خواهیم
بغفلت روزگارت میگذاری ولی از جان خود آگه نداری
خداوندا از حلم بیکرانان ببخشا بر من مسکین نادان
بفریادم رسی در روز محشر خداوندی کریم فرد اکبر
چنین گفتند خداوندا کریمی بامید بر گناه کاران رحیم
خداوندا بحق شاه مردان که بندهٔ عاصیانرا عفو گردان
هزاران درود هزاران سلام
ز ما باد بر محمد علیه السلام
تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بادشاهی بود فرخ نام او   باغبانی بود در ایام او
هر گلی کز باغ او حاصل شدی   بر گرفتی پیش شه مقبل شدی
بوسه دادی پیش شه بنهادی پیش   خرجیش آن بود که سلطان دادیش
باغبان گل دید نشکفته هنوز   بس عجایب ماند در فصل تموز
منتظر می بود تا بگشاده گل   بر دماغ بلبل آمد بوی گل
بلبل آمد روی بر رویش نهاد   بس بکایک برگ گل بر باد داد
برگ سبز گل بماند بی ورق   بلبل شوریده بگذیده نطق
باغبان در [illegible]شد وقت سحر   تا بچیند آن گل نوبر ببر
دست بر کف زد بگفتا ای دریغ   کی برزم خون بلبل را بتیغ
گفت میدانم که فعل بلبل است   زانکه بلبل عاشق روی گل است
باغبان شد پیش سلطان حال گفت   بلبل شوریده را احوال گفت
گفت سلطان او بآن خود رسد   نیکرا نیکی بد را بد رسد ۷
بلبل مسکین چو در دام اوفتاد   بلبلک در دست کودک جان بداد
در دو دیده داد پیغام خبر   گفت کشتم بلبلک را ای پدر
۷ باغبانرا بود یک زیبا پسر   دامکی بنهاد بهر جانور تا کی افتد بلبل

مسکین بدام دام بلرزد بلبل غریب کلوم صح

باغبان بلبل بدید گل ندید   در میان سینه آهی بر کشید صح

باغبان چون کشتن بلبل شنید   گفت بلبل بر قصاص خود رسید
شاه گفت او بآن خود رسید   نکرا نیکی بدرا بد رسید
کودک آن باغبان در باغ بود   درمیان باغ خوابش در ربود
ناگهان از گوشهٔ ماری خزید   نزد کودک رفت کودکرا گزید
کودک مسکین چو زخم مار خورد   زهر مارش در دل آمد جان سپرد
مار زیر دامن وی خانه کرد   زیر پشت کودکش هم لانه کرد
باغبان می کرد هر سوی نگاه   همطرف می جست آن فرزند زاده
باغبان میرفت هر سو میوه دید   درمیان باغ کودکرا خفته دید
دردویدو بر رخ او بوسه داد   بعد ازان خود روی بر رویش نهاد
کی گمان بردی که کودک مرده است   جان شیرین بحق بسپرده است
گفت خیز ای مار فرزند مرا   مونس غمخوار دلبند مرا
ناگهان غلطان بیجانش بدید   درمیان جامهٔ کودک خزید
گفت خود برخیز ای جان پدر   راحت جان من شمع بصر
مرده بود و مرده کی گوید سخن   سنگ بر سر میزد آن مرد کهن
چند ازو پرسید احوال خبر   خود هیچ نگفت [illegible]
با دل پر درد پیش شاه شد   شاه فرخ هم ازان آگاه شد
گفت حالت چیست مرد باغبان   گفت کشته مار فرزندم بدان
مدتی هم زین حکایت درگذشت   باغبان خود آب میداد و بگشت

ناگهان

ناگهان چون بر سر جوی رسید   دشمن فرزند خود را خفته دید
آن چنان زد بیل بر فرق سرش   کشته شد او جان بداد اندر برش
باغبان خوشدل به پیش شاه رفت   شاه فرخ هم ازان آگاه گشت
گفت کشتی مار را اکنون برو   این نصیحتها بجان و دل شنو
آن کنیزانِ که صاحب عصمتند   هر یکی از نور پاک قدرتند
باغبان آن حورها را چون بدید   گشت پنهان بر درخت آرمید
باغبان آنجا نظر میکرد صحبت زان کنیزان دید [illegible] بر درخت
دختران از عیش خود باز آمدند   جمله در فریاد و افغان آمدند
باغبان را از درخت انداختند   کار او را پیش سلطان ساختند
شاه گفتا من به تیغ آبدار   باغبان را کشته گردانم بزار
باغبان گفت ای امیر نازنین   این نصیحتها که کردت پیش ازین
من چه بد کردم سزایم میدهی   تو ز بدکردار خود چون میرهی
باغبان زین سخن بودی خلاص   تا نیاید در جهان سلطان قصاص
تا توانی مرد نیک اندیش باش   مرهم جان و دل درویش باش

باغبان آمد به پیش شاه باز   گفت کشتم من چه ماری حیله ساز   هر که بد کرد او بتن خود [illegible]

شمس تبریزی که دارد این نشان   زان شده سرخیل جمله مهوشان
هزاران درود و هزاران سلام   ز ما باد بر محمد علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مالک الملک هست دانا و بصیر   واقف اسرار انسان ضمیر
سنگ تراشی بود اندر کوه طور   سنگ تراشی کرد گفتا یا غفور
تو غفوری اندرون آسمان   چند باشی پیش چشم ما نهان
خوش بود گر تو بیایی بر زمین   ور بیایی یا اله العالمین
خانهٔ سنگین تراشم بهر تو   شرط خدمت کار باشم بهر تو
سنگ تراش اینرا بگفتا با خدا   سنگ تراشی کرد چل شب تا صباح
خانهٔ سنگین تراشید از هنر   کاسها و کوزهای خوب تر
زار و نالان همچو بلبل در بهار   صد هزاران ناله مینالید زار
شب به بیداری کشیدی تا سحر   آه سرد و اشک خونین دیده تر
اشک خونین ریخت اندر کوهسار   همچو بارانی که بارد در بهار

کفت بار

گفت یارب زان بگویم این زمان   از کرم آب فرود از آسمان
من ترا اول بشویم دست پا   آب پایت را خورم بهر شفا
سرد باشد من ترا آتش کنم   گرم باشد من ترا بادی زنم
آب خواهی کوزه در دستت نهم   نان خواهی سفره در پیشت نهم
پیش چوپانان روم من صبحدم   آورم روغن چراغی می نهم
گر بخوابی من نگهبانی کنم   ور بخیزی کفش گردانی کنم
گر شغال و خرس آید یا پلنگ   بشکنم پهلوی ایشان من بسنگ
گرگ آید سنگ قلماسش زنم   فیل آید تیشه بر فرقش زنم
گوسفند آرم بقربانت زمش   بهر تو یک لحظه بریان سازمش
چون خوری بریان ما را ای خدا   بعد ازان دیدار خود با من نما
گوسفندی را بتعجیل او خرید   ریسمان در گردنش کرد و کشید
با دل خود گفت خوش باشد که من   چون روم در خانهٔ خویشتن
مان

١ بسم الله ع الرحمن الرحیم و به نستعین

بنام پادشاه فرد اعظم   کریم و خالق دانا و اعلم

بنام آنکه عالم آفریده   محمد از خلایق برگزیده

رسولش مصطفی اکبر در دین   امام با وفا آن رهبر دین

زما بر جان او صد آفرین باد   بر اولادش یاران جهان باد ٧

ابابکر گزیده یار غارش   عمر گشته رونق شرع عدالت دار

همان عثمان که جمع آورد قرآن   علی داماد نبی را داد سامان

بگویم قصه پس خوب و در خور   که شیرین تر بود از شهد و شکر

شنیدستم که ابراهیم منصور   نشسته بود اندر خانه دستور

بخواب اندر یکی صورت بدیدش   بآواز فصیح از او شنیدش

خصوصا چار یار با صفا را   ابو بکر و عمر عثمان و حیدر ع

آمده باشد خدا در خانه ام تا شود خرم دل دیوانه ام
او در آسایش بود از من بی خبر گوسفند آنجا رسانم من نبود بر
گر زمانی صبر کرد او از شتاب اولا از گوسفند سازم کباب
نان گندم آورم من با کباب کوزهٔ در دست گیرم پر ز آب
این چنین میگفت او از عشق درد گوسفند را بر کشید از آه سرد
گر بجواهد آب سرد نازنین من بدست او دهم سر بر زمین
پیش موسی رفت شخصی در زمان سنگ تراشی خانه کرده چنان
هر دم او با خود خیالی میکند این چنین قال مقالی میکند ۷
سنگ تراشی ز راه آورد گوسفند چون بر آمد نزد خانه هوشمند
کاسها و کوزها بشکسته دید گشت نالان هم بزاری درد دید
گفت یارب این تو کردی ای خدا ور نه هر کسی کرده ست با من نما
گر تو با من مهربانی داشتی این چنین کاری چرا بگذاشتی
این بگفت و مثل باران گریه کرد هم بسد نا امیدی آه سرد

می زن

۷ رفت موسی اندران خانه نشست کاسها و کوزها درهم شکست

من نمیدانم چه کردم از فضول   کش بود کاهت نیفتاده قبول
چونکه موسی کریهٔ او را شنید   پیش رفت روی او را بنکرید
کفت ای عابد چه زاری میکنی   هیچ میدانی چه کاری میکنی
کفت آری خانهٔ حق ساختم   تخت و بالین اندر آن انداختم
آب نان آورده ام از بهر او   کوسفندی کشته ام از بهر او
تو چرا انکارها اشکستهٔ   این دل ما را ز غصه خستهٔ
این بکفت موسی از وی دور شد   سنگ تراش از درد و غم مهجور شد
کفت موسی این چه کردی بی کمال   نیست لایق با خدای ذو الجلال
توبه کن این کار بیهوده مکن   دین خود ضایع به بیهوده مکن
کفت ای نادان خدا را خفته نیست   هم او را خورده نیست جفت نیست
کفت یا رب این تو دانی حال من   واقف از حال و ز احوال من
این چنین میکفت او بازش بیم   جبرئیل آمد به موسی کلیم
کفت یا موسی همی کوید غفور   بندهٔ ما را چرا کردی تو دور

این زمان تو عذر خواهی میکنی   زین خطا کردی چه کوزه میدهی
مرغ روحش هست با من در قفس   نیست خالی او ز عشقم یک نفس
کفت موسی میبردم کار خرم   کوزه های خوبتر زان آورم
کفت کر صد کار آری تو برم   نیست لایق من ازان چیزی خورم
کار صد فش شکستی تو چرا   چون درستش میکنی اشکسته را
کر نباشد راضی آن مرد خدا   کی ترا بخشم ز جرم این خطا
مرد راضی شد ببخشیدش کنا   بعد ازان راضی شد از موسی خدا
مرد آزاده ورا ازاد کرد   هر کسی آزاده باشد اوست مرد
ای برادر هر که از راه خدا   سر بیارد زود کردد آشنا

هزاران درود و هزاران سلام
ز ما باد بر محمد علیه السلام
تمت شد این کتاب
مجموعهٔ فارسی
برای اطفال
نافع است

بسم الله الرحمن الرحیم

اول نامه بنام کردگار   پادشاه قادر لیل و نهار

افرید

رفت موسی ساعتی بر کوه طور بنگرید دید چوپانی ز دور
میچراند گله را بر کوهسار بیت میگفت همی نالید زار
عاشق عشق الهی گشته بود قلب او با مهر حق آغشته بود
کای خدای من ترا از جان و دل عاشقم چون بلبل بر روی گل
آنچنان مشتاق روی تو شدم قبلهٔ عاشق کوی تو شدم
گر بدانم مسکنت را از کجاست هر صبا آرم ز بهرت نان و ماست
هم بپزم نانهای چرب و نرم من همی آرم برایت گرم گرم
گر ترا بیماری آید هم بسر من ترا غمخوار باشم چون پدر
نبود چوپان من خود کردمی از بهرت قبه و پیرهن
برتنت پشمینه پوشیدمی وا دریغا من ترا میدیدمی
آنچه بودی جنس اموال و رمه صرف کردم از برای تو همه
آنچنان بهر تو می کوشیدمی برتنت دیبا و قز پوشیدمی

بر جمالت چشم خود بگشادمی   بر سرت دستار تو بنهادمی
بر قدت قد بند مصری بستمی   وادریغا من زامی دیدمی
مال و اموال و زن و فرزند من   جمله قربان تو ای دلبند من
چون شنید این قصه موسی کلیم   گفت با چوپان با آواز حلیم
هم سر و جان و دلم قربان تو   جمله جسمم فدای جان تو
تو چرا از عقل خود بیگانه   این چنین لا بعقل و دیوانه
من ترا نیکو بگویم این جواب   نیست اینها با خدا گفتن صواب
بی زن و فرزند بی مام و پدر   باشد آن قیوم حی داد گر
زین لحنهای که گفتی توبه کن   بعد از ان در دل میاور این سخن
چون شنید این قصه چوپان ز رسول   مشت بر سر زد و گشت او ملول
از غم این ماجرا دل خسته شد   با جفا و با بلا پیوسته شد
گریه میکرد و همی نالید زار   اندرین ماتم بگفت ای کردگار

گریه میکرد و همی نالید زار
کرد آه

بر جمال چشم خود بگشادمی   بر سرت دستار تو بنهادمی

گنجینه کتب خطی

توبه کردم زین سخنهای بلند / باز گشتم من ازین گفت و شنید
از کرم بگذر ز جرم ای خدا / ای کریم ای رحیم رهنما
بود موسی با خدا در گفتگو / این جوان بر خاک می‌سایید رو
حق تعالی گفت ای دلدار من / تو چرا آزرده کردی یار من
آن جوان خود عاشق روی منست / مبتلا و شیفته کوی منست
من هم اورا دوست باو صول / جان او در جنت آرم ای رسول
رو سلام من رسانش ای فقیر / هم برو زن خاک پای آن حقیر
چون بیامد آن کلیم داد گر / نزد چوپان را بیاورد آن خبر
مژده دادش آن رسول پاک دین / بعد ازان خوشحال شد آن دل حزین
بر کشید آهی بر آورد از نفس / رفت بیرون مرغ جانش از قفس
رفت در جنت مکان خود گرفت / قالبش آنجا بروی خاک خفت
بر کرد ساعت آن پاک جان / بعد ازان در زیر گل کردش نهان

گر به بر دو ساعت آن پاک جان بعد ازان در زیر گل

[illegible] از دست سیّد محمد نوری رقم منه

دگر گفتن جملگی پرداختند بعد ازانش در فرانا ختند
چنین شد این حکایتهای کهن آورد احمد بپاسخ در سخن
هزاران درود هزاران سلام زما بر محمد علیه السلام

تمام

بس

هزاران درود هزاران سلام زما بر محمد علیه السلام

هزاران درود

رحمن

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۱۶
گنجینه کتب خطی

[illegible]

[illegible]

شرح عوامل

وبه بسم الله الرحمن الرحيم نستعين رب تمم بالخير

مبتدا اول صفت مبتدا

الحمد لله رب العالمين والصلوة

خبر الحمد اللام حرف جر متعلق بالحاصل مضاف اليه

عطف بيان

والسلام على خير خلقه محمد واله والال معطوف على الخير مجرور بعلي

مبتدا ثاني حرف جر متعلق بثابت مضاف اليه مضاف اليه الواو عاطفة

متعلق والسلام مع خبر الصلاة خبر سلام حرف الاستيناف بالجملة

اجمعين اما بعد فان العوا

تاكيد للال شرطية ظرف زمان الفاء جزائية

مل في النحو على ما الفه الشيخ الا

اسم ان حرف جر مجرور به حرف جر ما موصول مفعول فاعل

صفة الشيخ صفة للعلم مضاف اليه

مام عبد القاهر بن عبد الرحمن

مضاف مضاف اليه عطف بيان خبر لمبتدا محذوف وهو احدهما

الجرجاني مائة عامل لفظية و وهو تنقسم الى قسمين

خبر صفة مضاف اليه خبر ان

خبر ثانية اللفظية حرف جر

معنوية فاللفظية منها على ضربين

مبتدا حرف جر متعلق بالكائن صفة للفظية مجرور بعلي جره بالياء

خبر لمبتدا محذوف وهو ثانيها

سماعية وقياسية فالسماعية منها

خبر لمبتدا محذوف وهو ثانيها حال صفتها

خبر لمبتدا محذوف وهو احدهما

احد وتسعون عاملا و

خبرها معطوف معطوف عليه تمييز

چو بگرفت از رسول پاک کردار   تحیت را ز حق بر برگزیده
ز اسمعیل را فردا برون بر   بکن قربان حق حیدر بیادر
بکن قربان ز بهر خالق خویش   شتر زن دل تو را زین پند اندیش
شب دیگر چنان در خواب دیدش   که قربان کن تو اسمعیل خویشش
سیم شب آمد گفتا زیارت   که ای شیدا سبا آور تو زیارت
چرا قربان حق برجا نداری   نخواهی گشت با بی رستگاری
کنون برخیز جانش را ندانی   بر اندر طاعت راه خوانی
چو بر زد آفتاب از کوه خاور   شد ابراهیم آنگه سوی هاجر
بهاجر گفت اسمعیل بر گیر   چنین فرمود ما را کار تدبیر
ببر او را نکو در خویش بیارای   لطافت کن تو اندیشش بر آرای
سرش را شانه کن مویش فرو تاب   مرصع کن در و لعل خوش آب
بنزد دوستی مهمانش برد   بزرگست و دگر این کار را خرد
یکی پاکیزه جامه در برش کن   قصب دستار مصری بر سرش کن

مبتدأ خبر
والقياسية منها سبعة عوامل
صفة مضاف اليه

الواو عاطفة مبتدأ خبر
والمعنوية منها عددان وتنوع السما
مبتدأ صفة خبر مضاف اليه

الواو عاطفة
عية منها ثلثة عشر نوعا النوع ا
صفة تمييز مفعول لتنوع

الاول حروف تجر الاسم فقط و

وهي سبعة عشر حرفا الباء للا

لصاق نحو مررت بزيد وبه داء

وللتعدية نحو ذهبت بزيد و

وللاستعانة نحو كتبت بالقلم

وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب

السفر وللمقابلة نحو بعته بهذا بجملة

وللزيادة

[illegible]

وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم

الى التهلكة وكفى بالله شهيدا ومن

فعل فاعل تميز

لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من

البصرة الى الكوفة وللتبعيض نحو اخذت

من المال وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا

الرجس من الاوثان وللزيادة نحو ما جاء

ني من احد والى لانتها الغاية نحو سرت

من البصرة الى الكوفة وبمعنى مع نحو قوله تعـ

فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وفي

فعل الواو فاعل مفعول مضاف اليه معطوف مضاف اليه

للظرفية نحو المال في الكيس ونظره في الكتاب

وحتى لانتهاء الغاية نحو اكلت السمكة حتى
راسها واللام للتمليك والاختصاص نحو
المال لزيد والجل للفرس وللزيادة نحو قوله
تعالى ردف لكم بعض الذى تستعجلون ولا
ابا لكم وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل و
ربّ للتقليل نحو ربّ رجل جواد لقيته وربّ
رجل ابوه كريم لقيته وعلى للاستعلاء
نحو زيد على السطح وعليه دين ومن للبعد
والمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس
والكاف للتشبيه نحو الذى كزيد اخوك

وبنو

کتابخانه مجلس شورای اسلامی ایران
۱۳۱۶
نفیس
گنجینه کتب خطی

وزايد كالاول وقد تكون زايدة

نحو قوله تعالى ليس كمثله شيءٌ ومُذ

ومُنذُ لابتداء الغاية في الزّمان

نحو ما رايته مذ يوم الجمعة ومنذ

يوم السّبت والواو للقسم نحو

والله لافعلنّ كذا والباء و

التّاء كذالك نحو بالله وتا

الله لافعلنّ كذا وحاشا

للتنزيه نحو ساء القوم حاشا زيدٍ و

وخلا وعدا للاستثناء نحو جاءني

القوم عدا زيدٍ وخلا زيدٍ

النوع الثاني حروف

تنصب الاسم وترفع الخبر وهي
ستة احرف إنَّ وأنَّ للتحقيق
نحو إنَّ زيداً منطلقٌ وبلغني أنَّ
زيداً ذاهبٌ وكأنَّ للتشبيه
نحو كأنَّ زيداً الاسد ولكنَّ
للاستدراك نحو جاءني زيد لكنَّ
عمرًا لم يجيءْ وليت للتمني كقول
الشاعر ليت الشباب

يعود يوماً فأخبره بما فعل المشيب ولعلّ للترجي نحو لعلّ زيداً قائمٌ كيه

النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المُشبّهتان بليس نحو ما زيد منطلقا ولا رجل منطلقاً

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرفٍ الواو بمعنى مع نحو استوى الماءُ والخشبةَ والّا للاستثناءِ نحو جاءني القوم الّا زيداً وما جاءني القوم الّا حماراً ويا وايا وهيا

لنداء البعيد نحو يا عبد الله ويا خيرا
من زيد ويا رجلا خذ بيدي وايا عبد
الله وهيا عبد الله واي والهمزة
لنداء القريب نحو اي عبد الله واعبد
الله لكن الهمزة لنداء الاقرب النوع
الخامس حروف تنصب الاسم الفعل
المضارع وهي اربعة احرف ان للاستقبال
نحو اريد ان اخرج ولن لتاكيد نفي المستقبل
نحو لن ابرح الارض حتى يأذن لي ابي وكي
للتعليل نحو جئتك كي تعطيني حقي

٩

لقول القائل صح

لفعل الفاعل صح

وإذن وهي جواب وجزاء نحو قولك إذن

أكرمك لمن قال أنا آتيك النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف

إن للشرط والجزاء نحو إن تأتني أكرمك و

ولم لنفي الماضي بعد نقله من المستقبل إلى الماضي

نحو لم يخرج الأمير ولما لنفي الماضي أيضا وفيه

توقع وانتظار نحو لما يخرج الأمير ولا

للنهي نحو لا تفعل واللام للأمر نحو ليفعل

زيد النوع السابع أسماء تجزم الفعل المضارع

على معنى إن وهي تسعة أسماء من نحو من تضرب

اضرب ومن يكرمني اكرمه واي نحو ايًّا تضرب اضرب
وايُّهم يكرمني اكرمه وما نحو ما تصنع اصنع ومتى
نحو متى تأتني اكرمك ومهما نحو مهما تفعل
افعل واين نحو اين تكن اكن وحيثما نحو
حيثما تجلس اجلس واذما نحو اذما تأتني
اكرمك وانّى نحو انّى تفعل افعل النوع الثامن
اسماء تنصب اسماء نكرات على التّميز وهي
اربعة اسماء الاوّل عشرة اذا ركبت مع احد
او اثنين الى تسعة نحو عندي احد عشر رجلًا
والثّاني كم للاستفهام نحو كم رجلًا عندك

والث

والثالث كاين نحو كاين رجلا عندي والرابع
كذا وهي كناية عن العدد نحو عندي كذا درهما
النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال
بعضها ترفع وبعضها تنصب وهي تسع
كلمات رويد نحو رويد زيدا اي امهله والناصبة منها ست كلمات صح
وبله نحو بله زيدا اي دعه ودونك نحو
دونك زيدا اي خذه وعليك نحو
عليك زيدا اي الزمه وهاء نحو هاء
زيدا اي خذه وحيهل نحو حيهل
الصلواة اي ايتها والرافعة منها

بگردون چو حسن از درمه کشیدش   بنزد باب آورد و دیدش

پدر بسته نهان زان تیغ هندی   که تا او را کشد چون گوسفندی

برفتند هر دو را از شهر بیرون   به حکم باری هر فرد بیچون

چو نزدیک بنا اندر رسیدش   پدر ناگاه پیری را بدیدش

که نور لحوع جز بر زبان او   که بو ابلیس ملعون آن لعین او

باسماعیل گفت ای ماه تابان   همی جان تو خواهد گوشبان

ترا زان پیر دانا نهانی   بزیر جامه اش تیغ یمانی

جوابش داد اسماعیل دلسوز   که این مرد بود در راه شب و روز

که فرمانم برای کردگار است   ترا از گفتنی با ما چه کار است

گرفته سنگ در دست آنگهے   که تا بر روی آن ملعون زندے

همان ساعت که آن شوم سیه کار   ز پیش چشم او شد ناپدیدار

چو نزدیک بنا اندر رسیدش   پدر ناگاه رخ او را بدیدش

بجان قرة العینش گفت بشنو   پدر فرزند را گفتی که بر رو

ثلث كلمات بمعنى هيهات نحو هيهات زيد
اى بعد وسرعان نحو سرعان ذا اهالة
اى سرع وشتان نحو شتان زيد وعمرو
اى افترقا النوع العاشر الافعال النا
قصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهى
ثلث عشر فعلا كان نحو كان زيد قائما
وتكون تامة نحو كان زيد اى وجد وزائدة
نحو ان من افضلهم كان زيدا او عمرا
فيها ضمير الشان نحو كان زيد قائم
وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون

زائدة

وتكون تامة نحو صار زيد اى ذهب واصبح
نحو اصبح زيدٌ فقيرًا وتكون تامة نحو اصبح زيدٌ
اى دخل فى الصّباح وبمعنى صار نحو اصبح زيدٌ
فقيرًا واضحى مثل اصبح نحو اضحى زيدٌ اميرًا
وامسى مثل اصبح ايضًا نحو امسى زيدٌ فقيرًا و
وظلّ نحو ظلّ زيدٌ قائمًا وتكون بمعنى صار نحو
ظلّ زيدٌ فقيرًا وبات نحو بات زيدٌ قائمًا
وتكون بمعنى صار نحو بات زيدٌ فقيرًا و
وما زال نحو ما زال زيدٌ كريمًا وما دام نحو
اجلس ما دام زيدٌ جالسًا وليس

وليس لنفي الحال نحو ليس زيد قائما النوع

الحادي عشر افعال تسمى افعال المقاربة وهي

اربعة افعال عسى نحو عسى زيد ان يخرج

وتكون تامة نحو عسى ان يخرج زيد وكاد

نحو كاد زيد يخرج وكرب نحو كرب زيد يخرج

واوشك نحو اوشك زيد ان يخرج واوشك

النوع

ان يخرج زيد واوشك الثاني عشر افعال المدح

زيد يخرج

والذم ترفع الاسم الجنس المعرف بالالف واللام

وهي اربعة افعال نعم نحو نعم الرجل زيد وبئس

نحو بئس الرجل زيد ونحو ساء الرجل زيد

رجلا

وحبذا نحو حبذا زيد الرجل زيدٌ النوع الثالث
عشر افعال الشك واليقين تدخل على اسمين
ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما
جميعاً وهي سبعة افعال ظننت نحو ظننت
زيداً قائماً واذا كان بمعنى اتهمت لم يقتضي
المفعول الثاني نحو ظننت زيداً وحسبت
نحو حسبت اخاك كريماً وخلت نحو خلت
زيداً عاقلاً وعلمت نحو علمت زيداً قائماً
واذا كان بمعنى عرفت لم يقتضي المفعول الثاني
نحو علمت زيداً ورأيت نحو رأيت زيداً قائماً

واذا كان بمعنى ابصرت لم يقتضى المفعول الثاني
نحو رأيت زيداً ووجد نحو وجدت زيداً جواداً
واذا كان بمعنى اصبت لم يقتضى المفعول الثاني.
نحو وجدت الضالة وزعمت نحو زعمت زيداً ظريفاً
واذا كان بمعنى قلت لم يقتضى المفعول الثاني
نحو قوله تعالى زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا
والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الا
طلاق نحو ضرب زيد عمراً والمصدر نحو اعجبني ضرب
زيد عمراً واسم الفاعل نحو زيد ضارب غلامه عمراً
واسم المفعول نحو زيد معطى غلامه درهماً وا

والصفة

والصفة المشبهة نحو زيدٌ حسنٌ وجهه وكل
اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد وخاتم فضة
وكل اسم استغنى عن الاضافة نحو عندي راقودٌ
خلاً ومنوان سمناً وعشرون درهماً وملؤه
عسلاً والمعنوية منها عددان العامل في
المبتدإ والخبر وهو كونه مبتدأً وخبراً نحو زيدٌ
منطلق والعامل في الفعل المضارع وهو وقوعه
موقع الاسم نحو زيد يضرب ويضرب زيدٌ
في موقع زيدٌ ضاربٌ تمت شد از دست
عبد المنعم لاجل برادر عزيز ابراهيم ترکمانی
سنه ١٢٥٦

جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۱۶
گنجینه کتب خطی

[illegible] حسب الحکم اکرم اشرف

حسب الحکم [illegible] اشرف سرکار رشید [illegible] [illegible] جلد [illegible]

[illegible] ارادت [illegible] عرض شده [illegible] حالا [illegible]

[illegible] ارادت [illegible] عرض شده [illegible] حالا [illegible]

[illegible] اشرف سرکار رشید الدوله [illegible] جلد [illegible]

حسب الحکم اکرم اشرف سرکار رشید الدوله [illegible]

[illegible] عرض شده [illegible] حالا [illegible]

حسب الحکم اکرم اشرف سرکار رشید الدوله [illegible] جلد [illegible]

[illegible] عرض شده [illegible] حالا [illegible]

حسب الحکم اکرم اشرف سرکار رشید الدوله [illegible] جلد [illegible]

[illegible] عرض شده [illegible] حالا [illegible]

[illegible] جلد [illegible]

[illegible] ساعد الملک [illegible]

۱۱۵۵
۱۱۳

۱۱۴۵۵

۱
۵۵

۵۵

۵۵

ولی باید مطیع امر فرمان
که اسماعیل باید گو قربان

پدر گفتا که تو جرمی در این کار
چنینی فرموده از رب جبار

بدست خود کنم قربان جانت
به تیغ من ز روح روانت

مگر آن باشد از حی داور
زما خوشنود گرد روز محشر

ولی ز حکم حق چاره نبوش
اگر چه صد هوش ز دل بجوش

از این بهتر چه باشد در جهانم
که قربان خداوند است جانم

ولیکن ای پدر پندم نگهدار
چو ببرید سر قطع از جسم بیکبار

ببر سجده نشان نزدیک مادر
سلام من رسان بیحد بمادر

بگو با مادرم گریان نباشد
ز بهر من دلش بریان نباشد

اگر دل شاد و گر غمگین نشیند
که تا خنجر مرا هرگز نبیند

اگر آن رنجه بر او در حق من
بحق شیر تو آزار من

مبادا من بلرزم زیر تیغت
بجای آب خون آید دریغت

کشید او تیغ بر حلقش بکشید همراند
بامر یار بیگوم در ماند

چو تیغ تیز بر حلقش بمالید / فرشته در فلک جمله بنالید
الهی کودکی نادیده عصیان / به کشتن کی پسندی رب رحمن
همی گفتند یا رحمن ارحم / که فرزندش به کشتن دید در دم
خطاب آمد که ای پاکان درگاه / شما را نیستند از حال آگاه
مترس از حضرت رب جلیلم / امیخواهم بیامرزم خلیلم
که من
چنان باید شدن از آزمایش / ولیکن عفو باید از خطایش
نمی برد هر چند کو قوت / به تیغ تیز خود آورد همت
به آواز آمد آن تیغ و بر گفت / که من از تو دارم راز بنهفت
تو میگوی بیر الله جبار / مرا فرمان نداده ازین کار
اگر فرمان تو بر من روا نیست / ولی عاصی شدن از بیم خالقست
بدو گفت ای پسر حرفی درین کار / چنین فرمود ما را رب دادار
همیشه جانب ما در نگه دار / تو هرگز خاطر او را میازار

مبادا مادرم چون من نه بیند   ز درد داغ هجر من در غم نشیند
بحق پاک هر فرد جبار   که او رحمت فرستد اندرین کار
بگو با مادرم گریان نباشد   ز آه در غم من بریان نباشد
همی گوید که ای آرام جانم   برفتی بر تنت روح روانم
پسر گفت ای پدر حکم تو برتر   تو چون ماه من پیش تو اختر
تو چون آسمان پر ستاره   نباشد بیش و کم از یک ستاره
مکن گریه که از حق نابانی   ز بهتر زین عالم چه دانی
چرا گریه چرا اندوه زاری   جهان هست مردم رهگذاری
که قربان خداوندت جانم   خداوندی که باشد پاسبانم
بیا تا باز بوسم خاک پایت   پس آنگاه خاکی بر سر چه رایت
رت خوشباد و یادم را میاور   بجا آور تو امر حق داور
من از گفتار حق هرگز ننالم   که خاک پای تو در دیده مالم
اگر چه کودک و طفل جوانم   بقربانت چو صد جان برفشانم
پدر گفتا که ای شاه دل افروز   چراغت باد روشن در شب و روز

پدید آید هزار آتش بجانم   جدا گردد ز تن روح روانم
ولی از حکم حق چاره نبودش   اگرچه صبر و هوش از دل ربودش
سلامت باد ای فرزند هاجر   چراغ چشم باب و جان مادر
سلامت باد ای جان جوانی   مرا بی تو مبادا زندگانی
سلامت باد ای نور بهشتی   بدر صد هزاران داغ هشتی
سلامت باد ای چشم و چراغم   که از هجران تو با درد و داغم
سلامت باد ای جان گرامی   بماند در جهان این نیک نامی
سلامت باد ای فرزند آزاد   به جنت باد روحت بی غم و دلشاد
سلامت باد ای روح روانم   دل افروز بدیدارت چنانم
سلامت باد چونت نه بینم   که باشد مثل تو هرگز نه بینم
سلامت باد ای فرزند شیرین   که بویت خوشتر از بوی نسرین
سلامت باد ای بخت سیاه من   جهان پر شد از آه و ناله من
درین ماتم جبرئیل از در آمد   بنزد آن خلیل کردگار آمد
سلامش کرد و گفتا ای جوان مرد   سلامت میرسا از ایزد فرد